



دو شعر از آرتور رمبو

○ ترجمه‌ی کاوه میرعباسی

خفته در دره

حفره‌ای است سرسبز که رودی نغمه سر می‌دهد آنجا
می‌آویزد دیوانه‌وار به علف‌ها جل‌پاره‌هایی
سیمگون؛ آنجا خورشید، از فراز کوهستان سربلند،
می‌تابد: دره‌ای است کوچک، مواج از نور.

سربازی جوان، با دهان باز، سر برهنه،
و قفایش شناور در تره‌تیزک‌های خنک آبی‌فام،
خوابیده است، آرمیده میان علف‌ها، ابرها بالاپوشش،
رنگ به رخسار ندارد در بستر خضرای‌اش که بر آن نور می‌بارد.

پاهایش وسط گلابول‌ها، خودش خفته. لبخندش مانند
لبخند کودکی بیمار، فرو رفته به خوابی کوتاه:
طبیعت به آغوش می‌کشدش، با حرارت: مرد جوان سردش شده.

نکته‌ها منخرینش را قلقلک نمی‌دهند؛
خفته در آفتاب، دست بر سینه گذاشته
آسوده. با دو سوراخ سرخ در پهلوی راست.

اکتبر ۱۸۷۰

جشن های گرسنگی
گرسنگی ام، آن، آن،
فرار کن سوار بر الاغت.

اگر پسند خاطری باشد مرا، نیست مگر
برای زمین و سنگها
دق! دق! دق! می لبمانم هوا را،
صخره را، خاک را، آهن را.

بچرخید، گرسنگی ها! بچرید، گرسنگی ها،
مرتع اصوات
آنگاه زهر حقیر و مرتعش
نیلوفرهای بوستانی

بخورید
کلوخهایی را که خرد می کند مردی بی نوا؛
سنگهای قدیمی کلیساها را،
گرداله ها را، پسران توفان های سهمگین،
قرص های نان لمیده در دره های خاکستری!

گرسنگی هایم ذره های هوای سبزه است
پر طنین گنبد نیلگون
- شکمم که می کشاندم.
مصیبت است.

بر زمین پدیدار شده اند برگها!
می روم سراغ تن نرم میوه های گندیده.
وسط شیار می یابم
لحم شیرینک و بنفجی را.

گرسنگی ام، آن، آن!
فرار کن سوار بر الاغت.